

فاطمه علی‌عسکری

چقدر باران دیر می‌بارد

ایستاده‌ام پشت پنجره اما صدایی نمی‌شنوم.
دل‌م می‌گیرد، انگار ابرها با آسمان قهر کرده‌اند.
دل‌م باران می‌خواهد. می‌روم می‌نشینم کنار
دلوآپسی‌هایم و در اول و آخر دلوآپسی‌هایم نبودن
تو را احساس می‌کنم.
بلند می‌شوم می‌روم دوباره کنار پنجره می‌ایستم و
بی‌قرار می‌شوم...
سال‌هاست برای تو در قلم‌خانه‌ای ساختم.
خانه‌ای که تنها به نام توست و نام تو تمام اصالت
من بر روی زمین و می‌دانم جایی که تو باشی
آدم‌ها همه سپید می‌پوشند، انگار چیزی برایشان
مقدس است و جایی که تو باشی باران دیر
نمی‌بارد. اصلاً باران همیشه می‌بارد.
جایی که تو باشی ما دیگر انتظار نمی‌کشیم و
خاطره‌ها همه در فردا اتفاق می‌افتد! و چقدر
دست‌ها در مهربانی پیش قدمند!

جایی که تو باشی دل‌ها همه بوی باران و نور
می‌گیرند، و تنهایی در آن جایی که تو باشی لذت
رسیدن به خود را دارد و اشک حتی زلال‌تر از آب
چشمه زمزم می‌شود، آن‌جا که تو باشی جایگاه
عشق است و عشق برای من تمام دنیاست و تمام
دنیا برای من فقط تویی... اما این‌جا من ایستاده
کنار پنجره در سکوتی پر از دلوآپسی‌های ناتمام،
بی‌قرار و خسته و دلم عجیب باران می‌خواهد...
آه... انگار ابرها با آسمان قهر کرده‌اند... این‌جا چقدر
باران دیر می‌بارد!

پیامک‌های انتظار

فاطمه علی‌عسکری

■ دل‌هامان در زمستان نیامدن تو یخ زده است، بیا تا بهار سبزی‌اش را از روزگار پس بگیرد!
■ روزی شروع شدم، روزی که تو نبودی، روز تلخ دیروز، گذشتم از تاریخ، از ابهت حقیر زندگی، باز هم تو نبودی، و
حالا به اکنون رسیده‌ام باز هم تو نیستی!... و بالاخره روزی تمام خواهم شد... اما باش قبل از نبودن من!
بهار را از اشک‌هایم گدایی می‌کنم و سبز می‌شوم در انتظار تو...!
■ بیا و از مسیر همان جایی که آمدی ما را ببر... ما سال‌هاست در انتظار روشنایی پنهان شده در تاریکی روزهایمان
دق کرده‌ایم!
■ در انتظار بدنیا آمدم... در انتظار بزرگ شدم... و در انتظار زندگی کردم... و امروز منتظرم... لطفاً هر چه زودتر بیا
من هیچ دوست ندارم در انتظار بمیرم!
■ این رو زها عجیب بی‌قراریم و دل‌هامان می‌لرزد در هوای نبودن تو... بیا و آرامش‌مان را از روزگار پس بگیر!
■ نه بهارم که ادعا کنم سبزم، نه آسمان، که ادعا کنم آبی... من تنها نوری هستم که در عمق تاریکی‌ها پنهانم،
بی‌شک اگر تو بیایی پیدا می‌شوم!

اعتراض نامه

جمعه‌ها تعجب زده‌اند!... و من مات و
مبهوت از نیامدن تو، انتظار هم دیگر برایم
مفهومی ندارد!
هر شاعری که از راه می‌رسد، یک جمعه،
من در حرف‌هایی که از تو می‌زنند، در
شعرهایی که برای تو می‌گویند، حتی در
اشک‌هایی که برای تو می‌ریزند به دنبال
تنوع می‌گردم...
و تنوع برای من تنها یعنی آمدن تو!

